

اوج و حسیض گریه در شعر حافظ

*حسین سلیمی^۱ - سید امیررضا بصری^۲

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه خلیج فارس، بوشهر، ایران. (نویسنده مسئول) رایانامه:

hsalimi@pgu.ac.ir

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه خلیج فارس، بوشهر، ایران. رایانامه:

seyedamirreza.basri@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	حافظ از نام‌آوران وارسته و برجسته شعر و ادب فارسی است که در دیوان گرانقدر و گران سنگ غزلیات خود، بسیار از گریه و اشک یاد کرده و صدها تصاویر و صورت‌های نهانی از پرده‌های پنهانی را نمایان ساخته است. او در اشعارش وصف حال خویش می‌گوید و حدیث نفس می‌کند. پس به ناچار چشم‌ها به سخن در می‌آیند و با ریزش اشک با زبان بی‌زبانی تحیر و آشفتگی شاعر را ابراز می‌دارند. با این همه، انواع سوز و گدازها، نیازها، دعاها، شادی‌ها، غم‌ها و سوگ‌ها، به صورت مستقیم با گریه‌های حافظ در ارتباط بوده و چنین است که فاصله میان «حسیض تا اوج» معنویت او ارزش‌های متفاوتی دارند. این پژوهش با روش توصیف و تحلیل و نیز با استفاده از ابزار و منابع کتابخانه‌ای صورت گرفته و به شناسایی، تعریف، تبیین و طبقه‌بندی گریه و حالات و دلایل ایجاد و تشدید آن در فاصله میان دو ساحت حسیض تا اوج معنویت در دیوان غزلیات حافظ پرداخته است. نتیجه به دست آمده نشان می‌دهد که گریه و سرازیر شدن اشک در اشعار حافظ، آنگاه که به سبب یأس و ناامیدی، تضرع و زخم جان، درماندگی و دل‌شکستگی، غایت زوال و ناتوانی درونی و نیز تسلیم روزگار و گرفتار آمدن در برزخ غربت و اندوه فراق باشد، گویی شاعر در حسیض اندوه و گریه قرار دارد و نیز آنگاه که به دلیل شفق روح، تجلی عشق و لحظه‌های وجد و اتصال به معشوق و محبوب زمینی و الهی باشد، گویی حافظ در اوج معنویت قرار گرفته و گریه و اشک‌های او نیز از سر اشتیاق و حالات روحانی روان می‌گردند.

۱. مقدمه

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (درگذشته ۷۹۲)، یگانه و دردانه شاعرِ نغزگوی و سخن‌سرای نام‌آور و ممتاز همهٔ ادوار تاریخی شعر و ادب فارسی، در دیوان جاودانه و جادوانهٔ غزلیات خود که تابناک‌ترین ستاره در آسمان غزل عاشقانه _ عارفانه است، با سخنان جان‌پرور و آهنگین خود، جهانی از احساسات ناب شاعرانه و عشق و عرفان را پیش چشم می‌گشاید. او سخن‌سرایی است که در هر نفس ما را به شاد زیستن، طرب و رامش، گریز از غم و ستایش زندگانی می‌خواند و آنچنان است که می‌گوید: «دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد» و پند و اندرزهایی از این دست که دیوان او را آکنده ساخته. اما گاه خود ناتوان از به کارگیری این پندها، در برابر ناهنجاری‌ها و ناملایمات سرنوشت و روزگار، هجران یار و بی‌مهری آن معشوق جفاکار، ناکامی‌ها و شوربختی‌ها گریه سر می‌دهد و جویباری از اشک را روان می‌سازد. دیگر آنچه که گریهٔ حافظ را از یک امر خصوصی و فردی خارج می‌سازد و بُعدی کلی به آن می‌بخشد، آن است که حافظ به عنوان کسی که سخنگوی وجدان آگاه و ناآگاه قوم ایرانی در دورانی از تاریخش می‌شود، باید گریهٔ او را نموداری از گریهٔ تاریخ ایران دانست. بُغضی که در گلوی قوم ایرانی گره خورده، در دیوان او می‌ترکد و بی آنکه خود شاعر بداند که چه مأموریتی بر عهده‌اش نهاده شده، این رگه از تاریخ آمده و در قلم او باز شده است (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۳۰۲-۳۰۳). با این همه، انواع سوز و گدازها، نیازها، دعاها، شادی‌ها، غم‌ها و سوگ‌ها، به صورت مستقیم با گریه‌های حافظ در ارتباط بوده و چنین است که فاصلهٔ میان «حُضیض تا اوج» معنویت او ارزش‌های متفاوتی دارند. وقتی می‌گوید:

روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
(حافظ، ۱۳۶۲: ۲۷۶)

مشخص می‌گردد که برای گریستن او چه قدر و قیمتی می‌بایست قائل شد! به قیمت تمام بنای «طربخانهٔ چرخ فیروزه» (تجریشی، ۱۳۷۳: ۱۱۹).

چنانکه زمانه و زندگانی حافظ می‌نماید، او نسبت به دیگر نام‌آوران شعر فارسی، چون؛ فردوسی، ناصر خسرو، خیّام، سنایی، نظامی، مولوی و نیز سعدی، دوران نامساعد و متزلزل‌تری را سپری نموده است. با این همه، زندگی حافظ را به چهار دوره می‌توان تقسیم نمود: ۱- دوران ده سالهٔ سلطنت شیخ ابواسحق که هنگامهٔ جوانی او بود و شهریار وقت نیز با بر سر

مهر. ۲- دوره شش ساله حکومت مبارزالدین، دورانی سخت و فرو بسته که متشنج ترین روزگار عمر حافظ در آن گذشت. ۳- دوران بیست و شش ساله شاه شجاع که یک دست نیست و در این میان نوسان هایی در رابطه این دو پیش می آمد. ۴- دوران شش ساله پس از مرگ شاه شجاع که دوران تزلزل و آشوب است و می توان گفت که بدترین سال های عمر حافظ در آن سپری شده است. با این همه، «دوران حافظ درد تاریخ است؛ عصر اختلال، انحطاط و فاجعه» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۹۲) و بی جهت نیست که بگوییم نوسان ها و پیشامدهایی که در هر دوره از زندگی حافظ رخ داده، اثری مستقیم بر حالات روحی و شعری او داشته است.

پژوهش حاضر، با روش توصیف و تحلیل و با مطالعه و بررسی منابع کتابخانه ای (کتاب ها، مقاله ها و ...) صورت پذیرفته و پس از گشایش دیوان گرانقدر و ارجمند حافظ و مطالعه غزلیات جاودانه و جادوانه وی، دلایل و موجبات گریه و سرازیر شدن اشک از دیدگان حافظ استخراج و سپس به تبیین آن ها پرداخته شده است.

۱-۱. بیان مسأله و سوالات پژوهش

بررسی دیوان گرانقدر و گران سنگ غزلیات حافظ به عنوان گونه ای از متون عاشقانه _ عارفانه ادب فارسی، امکان بازشناسی اندیشه، گفتار، زمانه و زندگانی این شاعر غزل سرای بزرگ ایران را فراهم می آورد. در دیدگاه پژوهشگران زبان و اندیشه حافظ، دیوان جاودانه خواجه شیراز هیچ گاه بی نیاز از پژوهش نبوده و از این روست که هر چه در این زمینه به شرح و بسط پرداخته شود، باز جان کلام ناگفته خواهد ماند و سرانجام به آن لطیفه وصف ناشدنی بر خواهیم خورد. با این همه، مطابق آنچه که جستار حاضر بر آن استوار است، حافظ در دیوان خویش، بسیار از گریه، مویه، اشک و دیگر برابر نهادهایی از این قبیل یاد کرده و صدها تصاویر و صورت های نهانی از پرده های پنهانی را نمایان ساخته است. چنانکه مشاهده می شود، گریه در اشعار حافظ در فاصله میان دو ساحت حضيض تا اوج معنویت نمود یافته و ارزش های متفاوتی دارند. آنچه از پی می آید کوشش و پژوهشی است که به شناسایی، تعریف، تبیین و طبقه بندی گریه و حالات و دلایل ایجاد و تشدید آن در فاصله میان دو ساحت حضيض تا اوج معنویت در دیوان غزلیات حافظ می پردازد.

۲-۱. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

مطابق آنچه که جستار حاضر بر آن استوار است، تا کنون آثار و منابع محدود و انگشت‌شماری به گریه و موجبات و دلایل آن در اشعار حافظ پرداخته‌اند. حال آنکه پرداختن به این موضوع در این آثار، جزئی مختصر از این مجموعه‌های مفصل به شمار می‌آید و در آن‌ها تنها به شرح و ذکر دلایلی کوتاه پیرامون موضوع پژوهش حاضر پرداخته شده است. با این همه، چنانکه در جستار پیش‌رو مشاهده می‌شود، بر خلاف این آثار، به شرح و بیانی مفصل‌تر و گسترده‌تر از دلایل و موجبات گریه در شعر حافظ پرداخته شده است. اهمیت و ضرورت انجام این جستار به منظور تدوین و خلق پژوهشی جامع و سنجیده در خصوص شناسایی، تعریف، تبیین و طبقه‌بندی گریه و حالات و دلایل ایجاد و تشدید آن در فاصله میان دو ساحت حسیض تا اوج معنویت در دیوان غزلیات حافظ، شایسته و ارزشمند می‌نماید.

۱-۳. پیشینه پژوهش

دیوان غزلیات حافظ، همواره بستری شایان و درخور برای تحلیل و واکاوی‌های علمی حافظ‌پژوهان و محققان بوده که با نگرش‌های مختلف و نظرگاه‌های گوناگون، این اثر گرانبه و جاودانه را مورد بررسی و واری قرار دهند. با این همه، پژوهشگران کوشیده‌اند از نگرش متعدد به بررسی و تبیین اندیشه، سرگذشت و شیوه شاعری حافظ و نیز دیوان غزلیات این رند جانسوز و جهانسوز بپردازند. از آن جمله؛ محمد معین در کتاب دوجلدی خود با نام *حافظ شیرین سخن* (۱۳۶۹) به ترجمه تفصیلی احوال و شرح افکار، آثار و عصر حافظ پرداخته و افزون بر آن، به مناسبت، جای جای ابیات و غزلیات او را مورد بحث قرار داده است. نیز عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب *از کوچه رند* (۱۳۷۴) به شرح و بیان زندگی و اندیشه حافظ می‌پردازد و مسائلی از جمله رندی و عشق را در شعر او مورد توجه قرار می‌دهد. علی دشتی نیز در کتاب *نقشی از حافظ* (۱۳۸۰) به تبیین نگاه شعری حافظ با ذکر شواهد مختلف ادبی پرداخته است. نیز منوچهر مرتضوی در کتاب *مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی* (۱۳۸۴) به شناخت وجوه متعدد تفکر، شعر و شخصیت حافظ می‌پردازد و با مطرح کردن بحث عرفان و تصوف اسلامی و عقاید گوناگون صوفیانه به شناخت نگرش عرفانی حافظ و فضای عارفانه شعر او توجه نشان می‌دهد. قاسم غنی در کتاب *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ* (۱۳۸۶) مطالبی جامع در مورد تاریخ و شرایط جغرافیایی و سیاسی زمان حافظ و همچنین شرح مناسبی از تاریخ عرفان و تصوف از صدر اسلام تا عصر حافظ ارائه داده است.

بهاءالدین خرمشاهی نیز در کتاب *حافظ* (۱۴۰۳) افکار و اندیشه‌های خواجه حافظ شیرازی در باب‌های مختلف فلسفه، عرفان، سیاست و دین را مورد بررسی و تبیین قرار می‌دهد و نیز به مطالعه عصر و زمان زندگی، سبک شعری، آموزه‌ها و موضوعاتی از قبیل عشق و رندی می‌پردازد. نیز اکرم‌السادات مرتضوی نصیری در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود با عنوان *بررسی مفهوم غم و شادی در غزلیات حافظ* (۱۳۹۰) به بررسی و طبقه‌بندی و شرح مختصر جوانب شادی و غم و عوامل ایجاد و تشدید آن‌ها در دیوان غزلیات حافظ پرداخته است.

اما در پژوهش حاضر کوشش بر این است که به تبیین و طبقه‌بندی گریه و حالات و دلایل آن در دیوان غزلیات حافظ پرداخته شود. بدین ترتیب می‌توان به آثار و منابع انگشت‌شماری نیز اشاره نمود که افزون بر موضوعات و مباحثی که در پژوهش‌های پیش مطرح شده پیرامون حافظ گفته شد، به گریه و موجبات و دلایل آن در اشعار این رند عالم‌سوز نیز در آن‌ها پرداخته شده است. نمونه را محمدعلی اسلامی ندوشن در کتاب *ماجرای پایان ناپذیر حافظ* (۱۳۷۴) در بخشی از این کتاب مفصل، به گریه، دلایل و حالات آن در اشعار حافظ می‌پردازد. نیز حمید تجریشی در بخشی از کتاب خود با عنوان *از دل، نه از زبان* (۱۳۷۳) چونان اثر پیشین، به کوتاهی به گریه و موجبات آن در اشعار حافظ پرداخته است.

۲. دلایل و جوانب ایجاد و تشدید گریه در اشعار حافظ

حافظ، لسان‌الغیب شعر و ادب فارسی، در اشعار خود بیش از هر شاعر نام‌آور دیگر از گریه و اشک یاد کرده است. او به سبب اوضاع و احوال زمان و زندگی پُر فراز و نشیبی که سپری نموده و نیز به موجب روح و سرشت لطیف و شکننده‌ای که داشته، گاه به گاه و به علّت‌های گوناگون از غایت اندوه گریه سر می‌دهد و از این نیز هیچ ابایی ندارد که از جریان اشک خود با مخاطبین شعرش سخن بگوید. او وصف حال خویش می‌گوید و حدیث نفس می‌کند و چنانکه بسیاری از اشعارش می‌نماید، سراسر درماندگی، ناتوانی و اندوه است که با درد آغاز شده و در درد ادامه می‌یابد و با درد نیز پایان می‌پذیرد. او سراینده‌ای است که به همان میزان که از توانایی‌های انسان آگاه است و پژواک او زیر این گنبد دوار می‌پیچد که «چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد»، به همان میزان نیز از ناتوانی انسان در برابر جبر زمانه و شکست‌های درونی که گویا خود نیز از آن چشم آسایش نداشته با خبر است و چنین است که می‌گوید:

«شکایت از که کنم، خانگی است غمّازم!». با این همه، چنانکه در اشعار حافظ تراوش شده است، در زندگی او با تضادهای گوناگونی روبه‌رو می‌شویم. او بسیاری از اوقات زندگی خود را در غم و اندوه و ناشادی سپری نموده، ولی در عین حال گاه اوقات خوشی نیز به او دست داده که با شادی‌های بزرگی برای او همراه بوده است.

ناشادی حافظ از محیط اجتماعی و نارسایی‌های زندگیش سرچشمه می‌گیرد؛ از تزلزلی که در امور بوده و دلهره‌هایی که نو به نو فرا می‌رسیده و سرانجام از این که «این عالم و آدم» چنانکه باید ساخته نشده‌اند. شادی او نیز از دنیای پهناور درونش است، و از هنر بزرگش که می‌توانست در ساعت‌های پربار و خوش، او را از محیط پیرامونش منفک کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۹۲).

چنانکه از اشعار حافظ برمی‌آید، بسامد واژه‌های گریه، اشک، مویه و دیگر برابر نهادهایی از این قبیل و نیز گزاره‌ها و استعاره‌هایی که شاعر جانشین اشک می‌سازد بسیار است؛ زیرا چنانکه مشاهده می‌شود، اشعار حافظ غالباً شعر درد و غم است و اشک و گریه نشانه آن. بنابراین در غزلیات او گریه‌های دنیوی و مذموم کمتر دیده می‌شود و اغلب اشعار او نمایانگر گریه بر فراق و غربت و دوری و یا شوق وصال است. با این همه، گریه در اشعار حافظ را می‌توان در فاصله میان دو ساحت حسیّی تا اوج معنویّت بررسی و تبیین نمود. در شعر او، «حسیّی گریه» که به معنای پایین‌ترین نقطه، فرود یا نهایت سقوط روحی، عاطفی و احوال انسانی است، پژواک دل‌های شکسته و دردمندی است که در ورطه یأس و ناامیدی، تضرّع و زخم جان، غایت زوال و ناتوانی درونی و نیز تسلیم روزگار و برزخ غربت و اندوه فراق گرفتار آمده است. جایی که گویی امیدی نیست و شاعر در برابر ظلمت زمانه و سپهر تیزرو، جز اشک که ناشی از فقدان اختیار است واکنشی دیگر نمی‌یابد. در «اوج معنویّت» نیز برخلاف آنچه که گفته شد، گریه حافظ نمایانگر شفق روح، تجلّی عشق و لحظه‌های وجد و اتصال به معشوق و محبوب زمینی و الهی است. در اینجا، گریه شاعر برخوردار از ویژگی‌ها و کارکردهایی است که چون در دل غزل می‌نشیند، همچون آینه‌ای می‌شود که در آن می‌توان صدها تصاویر و صورت‌های نهانی از پرده‌های پنهانی آن رند جانسوز را نشان داد. در ادامه به شناسایی، تبیین و دلایل و جوانب ایجاد و تشدید گریه در فاصله میان این دو ساحت در اشعار حافظ پرداخته خواهد شد.

۲-۱. در سوگ نشستن به سبب درگذشت دردانه و یگانه فرزند خود

از جمله گریستن‌ها و اشک‌های حافظ آن است که در سوگ دردانه و یگانه فرزند خود از دیدگانش روان می‌گردد. این فقدان تأثیر شگرف و عمیقی بر حافظ گذاشته و در غزل جانسوز خود با مطلع زیر، اشاراتی به این واقعهٔ اندوهگین و غمین و در سوگ بودن آن عزیز دارد و بدین سبب مردمک چشمانش همواره از شدت گریه به خون نشسته است:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال مردمان چون است
(حافظ، ۱۳۶۲: ۱۲۶)

تا می‌رسد به این بیت:

از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است
(همان، ۱۲۶)

در دیوان حافظ، در دو غزل و یک قطعهٔ دیگر نیز به صراحت اشاراتی به این واقعه شده است: در غزل: «بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد» این واقعه آشکار است. به ویژه در این دو بیت:

قره‌العین من آن میوهٔ دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
(همان، ۲۷۶)

غزل: «آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود» نیز اشاره به این اتفاق دارد. علی‌الخصوص این دو بیت:

منظور خردمند من آن ماه که او را با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بد مهر به در کرد آری چه کنم دولت دور قمری بود
(همان، ۴۳۶)

و قطعهٔ زیر که از همه صریح‌تر است:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

(حافظ، ۱۳۲۰: ۳۷۰)

۲-۲. تبعید حافظ به یزد و گرفتار آمدن او در فضای تنگ و بسته این وادی

غربت در لغت به معنی دور شدن از شهر و دیار، غریب گشتن، دوری از وطن و غریبی است. همچنین به معنی جای دور از خانمان، آنجا که وطن شخص نباشد و غریب به معنی دور از وطن و بیگانه ثبت شده است (رک: فرهنگ معین). با این همه، دوران حافظ، دُرْدِ تاریخ است و بی‌گمان او نیز چنان عصر خود زندگی پُر فراز و نشیبی را سپری نموده است. یکی از تلخ‌ترین و البته تاریک‌ترین دوره‌های حیات او، تبعیدش (حوالی ۷۶۶) به شهر یزد بود؛ دورانی که نه تنها روح حساس شاعر را آزرده ساخت، بلکه الهام‌بخش و زمینه‌ساز برخی از عمیق‌ترین و غم‌انگیزترین غزل‌های او شد. «شاه شجاع در ثلث آخر دوره حکومت خود به خاطر آنکه مخالفین را راضی کند، در قدم اوّل دوست وفادار و یکرنگ و بی‌ریای خود حافظ را که متّهم به فسق و کفرگویی بود فدا کرد. نخست از او کناره‌گیری نمود و سپس او را به یزد تبعید و در بازگشت هم چندان روابط صمیمانه‌ای با او نداشت.» (جلالین، ۱۳۷۹: ۹۵۶). در این دوران حافظ به نزد شاه یحیی، امیر یزد و برادرزاده شاه شجاع عزیمت نمود. در مدّت حضور او در یزد همواره رنج، اندوه و تنگنای غربت و تنهایی همراه او گشت و کم اعتنائی‌هایی که از جانب شاه یحیی به او می‌شد و نیز خشکی و تعصب مردم دارالعباده که برای شاعری چون حافظ که با روحیه آزاد اندیشانه خود با عشق، می، موسیقی، عرفان، معرفت و نوش درونی پیوند داشت، بیشتر نماد تعصب و سخت‌گیری بود تا آرامش و منزلگاهی برای سلوک درونی و کشف حقیقت و نیز آنکه فضای تنگ و بسته این وادی که برای حافظ با شیرازی که روح و جان شاعر در هوای آن تنفس می‌کرد، متفاوت می‌نمود، همه این‌ها موجب است که حافظ از غربت جانکاه خود در یزد به ستوه آید و به ناچار چشم‌هایش به سخن درآیند و با ریزش اشک با زبان بی‌زبانی حال خود را از این فراق و گرفتار آمدن در برزخ غربت ابراز دارد:

به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم

که از جهان ره و رسم سفر براندازم

مهمینا به رفیقان خود رسان بزم

(حافظ، ۱۳۶۲: ۶۶۶)

نماز شام غریبان چو گریه آغازم

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب

تا می‌رسد به این بیت که آرزو می‌کند به کوی میکده که شیراز است باز گردد:

خدای را مددی ای رفیق ره تا من به کوی میکده دیگر علم برافرازم
(همان، ۶۶۶)

با وجود غربت و تنهایی جانکاهی که حافظ بدان مبتلاست، این را در بسیاری از اشعارش می‌توان نشان داد:

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم به شهر خود روم و شهریار خود باشم
(همان، ۶۷۶)

نیز در این غزل:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
(همان، ۹۳۸)

و سرانجام در برابر بی‌نیازی و استغنائی عشق، گریه سر می‌دهد:

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی
(همان، ۹۳۸)

از دیدگاه حافظ گریستن بر فراق و جدایی از محبوب و وطن اصلی نه تنها امری ضروری و بایسته که امری طبیعی است و چشم شاعر همواره از این دوری و تنگنای غربت خونچکان است.

۲-۳. ایجاد ارتباط سرد و یک‌سوئی معشوق یا منظور با او

از جمله گریه‌های بسیار مطرح و ممدوح در شعر حافظ که بارها به توصیف آن پرداخته است، گریه عاشق برای معشوق است. راه عشق، راهی است پُر نشیب و فراز؛ طبیعی است که حال عاشق نیز طی این مسیرِ خطیر، متفاوت است؛ گاه در حال بسط است و همه بلاها و سختی‌ها و غم‌ها برای او زیبا و شیرین است و آن‌ها را عین عنایت و توجه دوست به شمار می‌آورد، و گاه نیز دچار قبض و گرفتگی می‌شود و از ناملایمات و شدائد راه عشق و از غم هجران و بی‌توجهی و سنگ‌دلی معشوق به تنگ می‌آید و ابراز گله و بی‌تابی و بی‌صبری می‌نماید

(مرتضوی نصیری، ۱۳۹۰: ۶ - ۷). در اشعار حافظ نیز، گریه و سرازیر شدن اشک، اغلب نمادی از سوز دل و اندوه عاشقانه است. معشوق یا منظور در شعر حافظ غالباً شخصی مغرور، دست نیافتنی و سنگدل است. بنابراین سکوت معشوق و نظر نیفکندن به عاشق و نیز بی‌اعتنایی به او، نه از ناآگاهی، که از غروری آگاهانه است. گویی معشوق در اوج جمال و کمال خویش، نیازی به پاسخ دادن به تمنای عاشق نمی‌بیند. این غرور به رابطه حالتی سرد و یک‌سویه می‌دهد و بدین ترتیب معشوق نه تنها راهی را برای وصال نمی‌گشاید، بلکه عاشق را با حجاب خود دور نگه می‌دارد. با این همه، سردی معشوق، عاشق را در دل شب‌های بی‌پایان فراق رها می‌سازد و سبب می‌شود دل عاشق در آتشی پنهان سوزانده گردد و از این حال گریه سر دهد:

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد	صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

(حافظ، ۱۳۶۲: ۲۹۴)

نیز در این غزل:

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم	در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد

(همان، ۲۹۶)

۲-۴. گرفتار آمدن در برزخ غم و اندوه و ناتوانی حاصل از طبعات عشق و بی‌مهری یار

گاه نیز جاری شدن اشک از دیدگان حافظ و ناله سر دادن او، حاصل واکنشی عاطفی و بیان عمق درونی تجربه‌ای عاشقانه و نیز طبعات عشق و بی‌مهری معشوق یا منظور خویش است. چنان که در غزل: «مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد»، ریختن اشک را از طبعات عشق می‌داند:

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند	درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد
----------------------------------	----------------------------------

(همان، ۲۵۴)

«اشک خونین» در شعر حافظ تنها یک توصیف عاطفی نیست، بلکه ابزار بلاغی است که او برای نشان دادن غایت اندوه، سوز درونی و رنج جانکاه خویش از آن استفاده می‌کند. با این همه، اشک خونین ثمره دل خونین است. چشم آنچه را در دل می‌گذرد به صورت اشک بر چهره نقش می‌بندد. از همین رو اشک در شعر حافظ گاه با رنگ خونین توصیف می‌شود.

نیز تعبیر زیبا، بدیع و قابل تأمل دیگری از چشم و اشک خون‌آلود:

بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
به جز خیال دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال
(همان، ۶۱۰)

پرده گلریز به معنی پرده نقاشی شده و رنگ‌آمیزی شده به رنگ گل و یا رنگ سرخ است و در این بیت کنایه از پلک چشم است. طبقات هفت‌گانه چشم به هفت خانه تشبیه شده است و چون خانه را پرده‌ای لازم است پرده این خانه‌ها همان پلک است که مانند پرده بر روی چشم فرو می‌افتد و برداشته می‌شود. گلریز و گلرنگ بودن آن کنایه از خون گریستن شاعر است که چشم و پلک را خونین و رنگین کرده است (زریاب خویی، ۱۳۷۴: ۱۱۱).

نیز در غزل: «دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد» می‌گوید:

اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار طالع بی شفقت بین که در این کار چه
کرد
(حافظ، ۱۳۶۲: ۲۸۴)

گاه نیز بارها در یک غزل، عشق روحانی و زمینی را به یکدیگر می‌آمیزد، چون:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
(همان، ۶۳۶)

و این بیت:

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض به هوای سر کوی تو برفت از یادم
(همان، ۶۳۶)

و سرانجام سخن را به «جگر گوشهٔ مردم» می‌رساند:

می‌خورد خون دلم مردمک دیده رواست که چرا دل به جگر گوشهٔ مردم دادم
(همان، ۶۳۶)

و چنین پریشان و اشک ریزان می‌گردد و تقلای آن می‌دارد تا منظور سر زلفی بر چهره‌اش
کشاند و سرشک از رخ او بزداید و این چنین سبب تسلای خاطر او گردد:

پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشک ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم
(همان، ۶۳۶)

نیز در غزل: «صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت»، به عرض نیاز و خاکسپاری خود
در برابر معشوق یا منظور می‌پردازد:

گر طمع داری از آن جام مرصع می‌لعل درّ و یاقوت به نوک مژه‌ات باید سفت
(همان، ۱۷۸)

و سرانجام:

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
(همان، ۱۷۸)

در این ابیات، گریهٔ حافظ نماد درماندگی و دل‌شکستگی است؛ گویی شاعر در حسیض اندوه
قرار دارد.

حافظ با وجود غایت اندوه و سوز دورنی حاصل از طبعات عشق و بی‌مه‌ری معشوق، تصویر
یار آنچنان در جان و دل او نقش بسته که حتی با گذشت زمان و تحمل رنج جانکاه عشق، باز
نیز از خاطر، نگاه و سینهٔ او زدوده نمی‌شود. در این نوع از عشق، اشک و آه از لوازم رفتار
عاشقانه است و عاشق با دچار شدن به تنگنای وجودی و ناتوانی حاصل از عشق، جز اشک که
ناشی از فقدان اختیار است واکنشی دیگر نمی‌یابد. حافظ در بیت زیر از غزل: «به جان خواه
و حق قدیم و عهد درست»، جریان اشک خود را با طوفان نوح مقایسه می‌کند و می‌گوید
جریان اشک من که از طوفان نوح سبق می‌برد و از آن قدرتمندتر است، نیز نتوانست نقش و
نشان مهر دوست را از پهنهٔ سینهٔ من سترد و زایل کند:

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
(همان، ۶۴)

و این بیت از غزل: «هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل»:

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل
(همان، ۶۱۸)

اشک، نقش پالائیدن و شست و شو دهنده دیدگان را دارد. ولی آیا قادر است نقش یار را از دیدگان حافظ بزداید:

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت از دیده‌ام که دم به دمش کار شست و
شوست
(همان، ۱۳۲)

۲-۵. گرفتار آمدن در تنگنای فراق و هجران معشوق یا منظور

فراق در مقابل وصال و به معنی جدایی و دوری و در اصطلاح عاشقان جدایی عاشق است از معشوق در یک لمحّه که معادل با صد سال فراق خواهد بود (رک: فرهنگ معین). با این همه، ریزش اشک از دیدگان حافظ در اثر فراق از یار و هجران دوست، نمادی از طوفان درونی عاشق و تجلّی لطافت جان سوخته از عشق است. حافظ رنج فراق را با زبان شاعرانه به امری زیبا و معنوی بدل می‌سازد. دیدگان او در اینجا فقط ابزار بینایی نیستند؛ آن‌ها دروازه‌ای به جهان درون شاعرند. اشکی که از این دیدگان می‌چکد، قطره‌ای از دریای درد و شور دل شاعر است. گریه حافظ زمزمه دل است؛ آهنگی از سوز که در لفافه واژه‌ها شنیده می‌شود. معشوق چه زمینی باشد و چه الهی، چنان در جان حافظ نشسته که جدایی از او آتش بر دل و اشک بر چشم می‌نشانند. با این همه، اشک در شعر حافظ، گاه بیانگر تجربه وصال نایافته، فراق ناگزیری و عشقی است که تا سر حد فنا پیش می‌رود. شاعر در بیتی از غزل: «غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم» در تشبیه اشک به جویبار و خلق تصاویر شعری سرو و چشمه، صحنه‌ای زیبا رقم می‌زند. او چشم خود را به جویباری مانند کرده که از آن فقط آب جاری است اما سروی (قامت معشوق) در کنار آن نیست:

قد تو تا بشد از جویبار دیده من به جای سرو جز آب روان نمی‌بینم
(حافظ، ۱۳۶۲: ۷۱۶)

نیز در بیتی از غزل: «در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی»، همچنان که در کنار جویبار درخت سرو را می‌نشانند، اشک خود را به جویباری مانند کرده که از چشم تا به دامن جاری است:

جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامن مگر در کنارم بنشانند سهی بالایی
(همان، ۹۷۸)

و در بیتی از غزل: «آنکه از سنبل او غالیه تابى دارد.....»، اشک خود را به سیل روان و قامت یار را به سرو سهی مانند کرده و علت زیبایی برای اشک‌ریزی خود بیان می‌کند:

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل تا سهی سرو تو را تازه به آبی دارد
سرشک
(همان، ۲۵۶)

نیز در فراق یار و در بیتی از غزل: «زهی خجسته زمانی که یار بازآید» می‌گوید:

سرشک من نزند موج بر کنار چو بحر اگر میان ویام در کنار بازآید
(همان، ۴۷۸)

و چنین است در غزل: «ساقی به نور باده برافروز جام ما» که شاعر ضمن گرفتار آمدن در هجران دوست، تضرع در طلب وصل را نیز مورد توجه قرار می‌دهد:

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
(همان، ۳۸)

و در غزل زیر می‌آورد:

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
(همان، ۹۴)

و سرانجام:

در هجر تو گر چشم مرا آب نماند
گو خون جگر ریز که معذور نماندست
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
ماتم زده را داعیه سور نماندست
(همان، ۹۴)

اما گاه تنها همدرد و غم‌خوار حافظ، چشمان اوست که گر چه سیاه دل است، اما چون شکوه و درد دل شاعر را می‌شنود، از دیده هزار قطره می‌بارد. این اشک‌ها تنها مرهم برای دردهای پنهان و دلتنگی‌های شاعر است:

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
(همان، ۶۵۰)

۲-۶. اشک ابزاری برای تطهیر درونی و غسل چشم برای دیدار دوست یا معشوق

گاه نیز اشک در شعر حافظ نقش تطهیر درونی و نیز پالائیدن و غسل چشم برای دیدار دوست و معشوق را دارد. غسلی که چشم را از همه ناپاکی‌ها و نقش‌های غیر تطهیر می‌سازد و آن را آماده دیدار روی دوست می‌کند. این گریه بسیار در آغاز مانند اشک شمع می‌نماید که در نهایت سبب روشنی خانه وجود خواهد شد:

چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست
به رخ او نظر از آینه پاک انداز
(همان، ۵۳۲)

تا می‌رسد به این بیت:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
(همان، ۵۳۲)

اما این طهارت را گاه خون دل که به صورت اشک از دیده جاری می‌شود، باطل می‌سازد:

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
(همان، ۱۵۸)

گاه اشکی که از دیدگان سرازیر می‌گردد، غبار را از میان بر می‌دارد. غبار را هم در معنی حقیقی و هم در معنای مجازی می‌توان دانست. با این همه، اشک غبار اندوه و نگرانی را از دل شاعر می‌شوید:

دلدار که گفتا به توام دل نگران است گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش
(همان، ۵۵۰)

تا می‌رسد به این بیت:

تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش
(همان، ۵۵۰)

نیز در این غزل:

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وز او به عاشق بی‌دل خبر دریغ مدار
(همان، ۵۰۰)

و سرانجام غم را به غباری مانند می‌کند که بر دل می‌نشیند و آن را تیره می‌سازد و اشک است که این غبار را می‌زداید و دل را صفا می‌بخشد:

غبار غم برود حال خوش شود حافظ تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار
(همان، ۵۰۰)

۲-۷. در جهت کاشت بذر مهر و محبت در دل بی‌وفای یار

با این همه، حافظ امید را از دست نمی‌دهد و بر بوی آن که در دل بی‌وفای یار بذر مهر و محبت بکارد، صد جوی آب از دیده بر کنار جاری می‌سازد:

صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
(حافظ، ۱۳۲۰: ۶۳)

نیز در این بیت:

می‌گیریم و مرادم از این سیل اشکبار تخم محبت است که در دل بکارمت

(همان، ۶۴)

۲-۸. گرفتار آمدن در تنگنای روزگار و ناهنجاری امور مقدر

از گرفتار آمدن در رنج و اندوه جزئی یا خصوصی که پیوسته گریبان گیر حافظ بوده است بگذریم، «یک غم کلی بر روح او سنگینی دارد: غم روزگار و ناهنجاری امور مقدر، و از این رو بارها و بارها به باده التجا می جوید تا رنج خود را در آن غرقه کند.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۹۸). در غزل: «ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود»، می رسد به:

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
(حافظ، ۱۳۶۲: ۴۵۸)

ولی عیب این اشک آن است که غماز و پرده در است و خبر می دهد که چه اندوه و سوزی در دل شاعر نهفته است:

اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب خجل از کرده خود پرده دری نیست که
نیست
(حافظ، ۱۳۲۰: ۵۱)

نیز در این بیت:

سرشکم آمد و عییم بگفت رویاروی شکایت از که کنم خانگی ست غمازم
(حافظ، ۱۳۶۲: ۶۶۶)

علت دیگر آن که حافظ را به حزن و گریه می کشاند، ناهمواری دنیاست که پیوسته شاعر را در غایت رنج و اندوه نگاه می دارد. چنانکه می گوید: «هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم». نیز در بیت زیر می گوید:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
(همان، ۲۰۲)

و در غزل: «مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق»، می آورد:

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
(همان، ۶۰۰)

و سرانجام می‌گوید:

اگر به رنگ عقیق است اشک من چه عجب که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
(همان، ۶۰۰)

۲-۹. تلخ گشتن وقت بر او توسط رقیب، حریف و مدعی در مجلس شاه و بزرگان

دیگر علت آنکه گاه در مجلس شاه یا وزیر یا شاهزاده، افراد سبک‌سر و بدنهادی هستند که
به عنوان رقیب، حریف یا مدعی، وقت را بر حافظ تلخ کرده و تحملش را به سر می‌برند
(اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۹۶):

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی
است

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی
حسن است

(حافظ، ۱۳۶۲: ۱۴۶)

حافظ در سرپای این غزل شکایت خود را از سفلگان اعتبار یافته بیان می‌دارد، تا می‌رسد به
این بیت:

بیار می که چو حافظ مدامم استظهار به گریه سحری و نیاز نیمشب است
(همان، ۱۴۶)

نیز در غزل: «دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد»، کشمکش میان مشرب او و
مشرب دین فروشان و ریاورزان نمود یافته و سبب گردیده حافظ پیوسته از این گروه در غم
و اندوه باشد:

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
مجلس

(همان، ۱۴۶)

و در غزل: «بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من» نیز به این کشمکش اشاره دارد و خطابش احتمالاً به شاه شجاع است:

نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
بر خود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا با شاه دوست پرور دشمن گداز من
(همان، ۸۰۰)

همچنین غزل: «لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است» نیز از همین معنا حکایت دارد و شاعر اعتبار دستگاه شاه را ناشی از ارادت خود می‌داند:

باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران کاب گلزار تو از اشک چو گلنار من است
(همان، ۱۲۰)

حافظ در غزل: «روزگاری است که سودای بتان دین من است» نیز این نکته را یادآور می‌گردد که تو پیوسته باید خود را نیازمند به من بداری:

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و اشک چو پروین من است
(همان، ۱۲۲)

۲-۱۰. پیوسته در رنج و اندوه گرفتار آمدن به سبب دو گرایشی و دو شخصیتی بودن تحمیلی شاعر

اما یک عامل بسیار مهم که حافظ را در رنج مستدام نگاه می‌دارد و به او «بحران وجدانی» می‌بخشد، «دو گرایشی» بودن اوست که منجر به دو شخصیتی بودنش شده است (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۹۹). همه شعرای عرفانی ما کم و بیش چنین بوده‌اند: سنایی، عطار، مولوی، سعدی، ولی اینگونه دوگانگی چنان حافظ را نداشته‌اند و او خود نیز از آن آگاهی داشته و نسبت به آن حساس بوده است. او از یک سو مردی است مسلمان، مقید به انجام فرائض و مراوداتش با یک جامعه متمسک به شعائر دینی است و از دیگر سو، کسی است که قیدها را در هم می‌شکند، دیگرگونه زندگی می‌کند و گاه نیز درونش چیز دیگری می‌نماید. این تغایر،

پیوسته او را در کشمکش درونی نگاه می‌دارد. چنین است در بیت زیر از غزل: «طفیل هستی
عشق‌اند آدمی و پری»:

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند به عذر نیمشب‌ی کوش و گریه سحری
(حافظ، ۱۳۲۰: ۳۱۵)

چنانکه آمده است، حافظ آنچه را در ژرفای دل دارد، نمی‌تواند در بیرون و در عمل نشان
دهد. بدین ترتیب ناگزیر است پیوسته قیافه بگیرد و نقش بازی کند. او نه آن است که نداند
حق به کدام طرف بدهد، درون یا بیرون، زاهد یا خود؛ ولی نمی‌تواند خود را از فشار بیرون
بی تأثیر نگاه دارد (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۲۹۹). او گاه شک و انکار درون خود را می‌خواهد
با «دلق زرق» بپوشاند:

گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق غماز بود اشک و عیان کرد راز من
(حافظ، ۱۳۶۲: ۸۰۰)

و بیهوده می‌کوشد که «مجاز خود را قرین حقیقت» سازد:

نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
(همان، ۸۰۰)

و چنین است که بر اثر این حالت دوگانگی، با یک چشم خندان است و با یک چشم گریان:

بر خود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
(همان، ۸۰۰)

نیز بیت زیر نشان از دوگانگی و دو گرایشی بودن حافظ دارد که بنا به بعضی قرائن منظور از
دفتر در این جا می‌بایست مصحف باشد؛ زیرا او تخلص حافظ بر خود دارد:

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
انگارند

(همان، ۳۰۶)

جای دیگر نیز می‌گوید:

حافظم در مجلسی، دُردی کشم در محفلی بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت
می‌کنم

(همان، ۷۰۴)

نیز بارها از زرق و تزویر خود یاد می‌کند:

حافظ به حقّ قرآن کز شید و زرق باز آی باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد
(همان، ۳۱۶)

و در این بیت:

می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
(همان، ۴۰۶)

و از این حال، می‌کوشد غبار زرق و تزویر را به لطف جام شراب، از دل پاک خود بزداید:

بیار می‌که به فتویّ حافظ از دل پاک غبار زرق به فیض قدح فرو شویم
(همان، ۷۶۰)

۲-۱۱. گشاد و بست وضع اجتماعی و فکری شهر

گاه گریه در شعر حافظ و در نوسان قرار گرفتن روح لطیف شاعر، در پیوند با گشاد و بست وضع اجتماعی و فکری شهر نمود یافته و از این حال گریه شوق همراه با گریه آندوه است:

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد وز سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد
صوفی مجلس که دی جام قدح می شکست باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
(حافظ، ۱۳۲۰: ۱۱۵)

و سرانجام از حاصل شدن هدف خود شکرگزار می‌گردد:

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد
(همان، ۱۱۵)

۲-۱۲. پایان یافتن مصیبتی و نیز بازگشت منظور یا معشوق زمینی یا الهی

چنانکه نشان داده شد، گریه در اشعار حافظ همواره بار معنایی دوگانه‌ای دارد. هم می‌تواند نشان از رنج و اندوه باشد و هم نمودی از شوق شاعر. گریه اشتیاق نوعی گریستن از سر شوق وصال یا دیدار محبوب است که از نظر حافظ ممدوح تلقی می‌شود. بدین ترتیب او گاه گریه شوق دارد از پایان یافتن مصیبتی و نیز بازگشت منظور یا معشوقی که در فراق آن بوده است. چونان این غزل که (احتمالاً در روزهای اول ورود مجدد شاه شجاع به شیراز، پس از رانده شدن او از آن شهر، در واقعه جدال با برادرش محمود) می‌آورد:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
(حافظ، ۱۳۶۲: ۳۶۰)

تا این بیت که شاعر اثر گریه و استغائه و دعا را بازگو می‌کند:

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد
(همان، ۳۶۰)

مقصود و منظور اصلی شاعر از سرودن این غزل، تبریک به شاه شجاع است که پس از مدت چند سال تحمل حکومت شاه محمود و دوری شاه شجاع، می‌آورد که: بخت بیدار من سحرگاه به بالین آمد و گفت از جای برخیز که شاه شجاع بازگشته است (جلالین، ۱۳۷۹: ۹۵۵). جدای از بُعد تاریخی و آن که این غزل گویای بخشی از تاریخ شیراز عهد حافظ است، بر حسب هنرنمایی، مهارت و تسلطی که شاعر در کار خود دارد، در بافت جملات و ابیات این غزل ایهامات و تعبیراتی دیگر نیز نهفته و ساخته و پرداخته شده است، چونان که می‌توان از آن برداشتی عرفانی نمود. گویا به هنگام سحر که نوید بخش صبحی است که در آن تاریکی به سر می‌آید، حالتی خوش و ملکوتی به حافظ دست داده و آن را «دولت بیدار» نامیده که بر بالین او آمده و ندا سر می‌دهد برخیز که شاه شیرین رفتار و محبوب تو آمده است و از این حال با ظهور چنین عشق متعالی و ملکوتی، شاعر خود را مقرون معشوق ازلی و حقیقی می‌داند و تنها اتصال با محبوب و معبود برای او مغتنم و واجب است. و نهایتاً به واسطه آن که حافظ در حجاب هجر محبوب، مطاعی جز گریه نیم‌شب و آه سحری در بساط ندارد، این مطاع فریادرسی است در جهت مشاهده جمال معشوق ازلی و مطلق خود. نیز در این باره و در بیتی دیگر از حافظ، از «دولت بیدار» به معنای معنوی و عرفانی آن تلقی شده است:

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند چه خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده
(حافظ، ۱۳۶۲: ۸۴۲)

۲-۱۳. به وجد آمدن و اشتیاق از دیدار روی معشوق و محبوب

گاه نیز حافظ از دیدن زیبایی روی معشوق آنچنان به وجد می‌آید که اشک از دیدگان او سرازیر می‌گردد. و این اشکی که بر چهره کشیده می‌شود، اشکی است از سر شوق و حیرت از دیدن رخسار مانند گل یار:

این خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
اشک حرم‌نشین نهان‌خانه مرا زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
(همان، ۹۱۶)

مقصود از هفت پرده، هفت پرده چشم است که عبارتند از: ملتحمه، قرنیه، عنبیه، عنکبوتیه، شبکیه، مشیمیه، صلیبه. ظاهراً اشک در نهانی‌ترین بخش چشم تولید و جاری می‌شود (ذوالنور، ۱۳۷۲: ۱۰۵۰). و بدین ترتیب است که می‌گوید اشک مرا که در پشت نهان‌خانه هفت پرده چشم ساکن است، بر چهره‌ام می‌کشانی و مرا رسوا می‌کنی.

۳. نتیجه‌گیری

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، یگانه شاعر نغزگوی و بلندآوازه دیوان گران‌سنگ و جاودانه عشق و عرفان، در اشعار خود بسیار از گریه، مویه، اشک و دیگر برابر نهادهایی از این قبیل یاد کرده است. گریه او پژواک جان خسته و طنین دل شکسته و سوخته‌ای است که از ژرفای جان و عمق احساسات شاعر برخاسته و به زبان واژگان جاری می‌گردد. او گاه به گاه به سب اوضاع و احوال زمان و زندگی پُر فراز و نشیبی که سپری نموده و نیز روح و سرشت لطیف و شکننده‌ای که داشته و به موجب گرفتار آمدن در غایت رنج و اندوه، گریه سر می‌دهد و جویباری از اشک را روان می‌سازد. با این همه، انواع سوز و گدازها، نیازها، دعاها، شادی‌ها، غم‌ها و سوگ‌ها، به صورت مستقیم با گریه‌های حافظ در ارتباط بوده و چنین است که او به دلایل گوناگونی همچون؛ در سوگ نشستن به سبب درگذشت دردانه و یگانه فرزندش، تبعیدش به یزد و گرفتار آمدن او در فضای تنگ و بسته این وادی، دچار شدن در تنگنای غم و اندوه و ناتوانی حاصل از طبقات عشق و نیز هجران یار و بی‌مه‌ری آن معشوق جفاکار، کاشت

بذر مهر و محبت در دل بی‌وفای یار، تنگنای روزگار و ناهنجاری امور مقدر، تلخ گشتن وقت بر او توسط رقیب، حریف و مدعی در مجلس شاه و بزرگان، پیوسته در رنج و اندوه گرفتار آمدن به سبب دو گرایی و دو شخصیتی بودن او، در نوسان قرار گرفتن روح لطیف او در پیوند با گشاد و بست وضع اجتماعی و فکری شهر که از این حال گریه شوق همراه با گریه اندوه نمود می‌یابد، گریه شوق از پایان یافتن مصیبتی و نیز بازگشت منظور یا معشوقی که در فراق و هجران آن بوده، به وجد آمدن و سرازیر شدن اشک از دیدگان او به سبب دیدار روی معشوق و محبوب و دیگر موجباتی که در این مقال و مجال آمد، بارها و بارها چشمه‌ای از اشک را فراهم می‌آورد. با این همه، گریه در اشعار حافظ در فاصله میان دو ساحت حسیض تا اوج معنویت نمود می‌یابد. و این چنین است که گریستن و سرازیر شدن اشک، آنگاه که به سبب یأس و ناامیدی، تضرع و زخم جان، درماندگی و دل شکستگی، غایت زوال و ناتوانی درونی و نیز تسلیم روزگار و گرفتار آمدن در برزخ غربت و اندوه فراق باشد، گویی شاعر در حسیض اندوه و گریه قرار دارد و نیز آنگاه که به دلیل شعف روح، تجلی عشق و لحظه‌های وجد و اتصال به معشوق و محبوب زمینی و الهی باشد و شادی‌نما تلقی گردد، گویی حافظ در اوج معنویت قرار گرفته و گریه و اشک‌های او نیز از سر اشتیاق و حالات روحانی روان می‌گردند. دیگر آنکه حافظ با خلاقیت و هنرنمایی و برای انتقال بهتر و شایسته‌تر مفاهیم، معانی و مقاصد، اشعار خود را در جامه‌ای از تصاویر می‌پوشاند و چنین است که صدها صورت نهانی از پرده‌های پنهانی را بر ما می‌گشاید.

کتابشناسی

اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۷۴). *ماجرای پایان ناپذیر حافظ*. چ دوم. تهران: یزدان.

تجریشی، حمید. (۱۳۷۳). *از دل، نه از زبان*. تهران: مؤلف.

جلالیان، عبدالحسین. (۱۳۷۹). *شرح جلالی بر حافظ*. ج دوم. تهران: یزدان.

خرم‌شاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۶۷). *حافظ‌نامه (شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار حافظ)*. تهران: علمی و فرهنگی و سروش.

خطیب رهبر، خلیل. (۱۴۰۱). *دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی*. چ شصت و سوم. تهران: صفی‌علیشاه.

ذوالنور، رحیم. (۱۳۷۲). *در جستجوی حافظ*. چ سوم. تهران: زوار.

زریاب‌خویی، عباس. (۱۳۷۴). *آئینه جام*. تهران: علمی.

قزوینی، محمد، غنی، قاسم. (۱۳۲۰). *دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی*. تهران: زوار.

مرتضوی نصیری، اکرم‌السادات. (۱۳۹۰). *پایان‌نامه کارشناسی ارشد: بررسی مفهوم غم و شادی در غزلیات حافظ*.

معین، محمد. (۱۳۷۱). *فرهنگ فارسی*. تهران: امیرکبیر.

ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۶۲). *دیوان حافظ*. ج اول. چ دوم. تهران: خوارزمی.

یوسفی، حسین‌علی. (۱۳۸۱). *دیوان حافظ*. تهران: روزگار.

The highs and lows of crying in Hafez's poetry

* Hossein Salimi ^۱ – Seyyed Amir Reza Basri ^۲

^۱. Department of Persian Language and Literature. Faculty of Literature and Humanities. Persian Gulf University. Bushehr, Iran. Email: hsalimi@pgu.ac.ir

^۲. Master's student, Persian Language and Literature Department, Persian Gulf University, Bushehr, Iran. Email: seyedamirreza.basri@gmail.com

Article Info	ABSTRACT
Article type:	Hafez is a renowned and eminent figure in Persian poetry and literature.
Research Article	In his precious and valuable collection of ghazals, he frequently mentions tears and crying, revealing many hidden images and secret feelings. In his poems, he often describes his own emotional state and shares his inner thoughts. As a result, his eyes speak through tears, expressing confusion and turmoil without words. Throughout his works, various feelings—such as pain, needs, prayers, joy, sorrow, and mourning—are directly connected to his tears. The distance between his moments of deep despair (the lowest point) and spiritual exaltation (the highest point) reflects different levels of Inner value and meaning. This research has been conducted using descriptive and analytical methods, with library resources, aiming to Identify, define, explain, and categorize the reasons for tearfulness and tears in Hafez's poetry, especially across the spectrum from the lowest to the highest spiritual states. The findings show that tears appear in Hafez's poetry when he feels hopeless, despairing, wounded, helpless, heartbroken, or overwhelmed by the passage of time and the longing for loved ones or divine connection. In these moments, he seems to Be in a state of deep sorrow and distress. Conversely, tears also appear when his soul Is overwhelmed with joy, love, and spiritual ecstasy, during moments of divine connection with the beloved, be it earthly or divine. At such times, Hafez appears to be in a state of spiritual elevation, and his tears stem from longing and spiritual ecstasy.
Article history:	
Received: ۲۹/۰۶/۲۰۲۶	
Accepted: ۰۹/۰۸/۲۰۲۶	
Keywords:	
Hafez	
Hafez's sonnets	
The highs and lows of crying	
tears	

The highs and lows of crying in Hafez's poetry

Introduction

Khaje Shams Al_din Mohammad Hafiz (died ۷۹۲) the only and unique mellifluous poet also famous and excellent lecturer across all historic periods of persian literature, in his undying and precious book of sonnet, with enlivening and melodic words, show a world of great feelings of poetic also love and theosophy across the eyes. He Is the lecturer who Invite us to live happily, peacefully and escape from grief in addition worship of life every breath. But sometimes himself unable of apply these advices against of hardship and the misfortunes of destiny. Being away from beloved and unkindness of that cruel beloved, frustrations and misfortunes he cries severely. Another factor that makes Hafiz's weeping beyond a private and individual matter and gives it a universal dimension is that Hafiz as a spoken person for the conscious and Inconscious conscience of the Iranian, people during a period of Its history, his weeping should be considered as manifestation of the weeping of Iran's history.

All in all, these kinds of pains and hassles, need, worships, joyfulness, griefs and sorrows are directly associated with Hafiz's weepings also show that there are various values between the space of «Nadir to Zenith» of spirituality. This issue Is a trying and research that engage in identification, definition, making clear and catogrizing weep and forms and reasons for It's fulfilment plus aggravation In escape between two areas of high and low spirituality In Hafiz's book of sonnet.

Method

This research is accomplished by the form of description, and analyse also study and examine library recourse (books, articles, etc,...)and after dedication of Hafiz's precious book and study his undying sonnets, the reasons and cause of weeping from Hafiz's eyes will appear and then engage, making clear them.

Results

Hafiz has so much mention of weeping, tears and then against associations like this. Kinds of pain and hassles , needs , worships , griefs and sorrows

are directly associated with Hafiz's weeping and as cause of different reasons like being in mourning cause of death of his only and darling baby, punishment to Yazd and being captured into poky atmosphere of this land, getting involved in tight corner of grief and disability resulting from the consequences of love also escape and unkindness of cruelty beloved, creation of love and affection in the heart of unfaithful beloved, hard time and anomaly of destined things, getting into hassles of life by his rival, opponent and claim. In the meeting of king and great people, constantly afflicted with pain and sorrow due to his dual inclinations and dual personality, the delicate oscillation of his soul, tied to the city's shifting social and intellectual which from this state is revealed in tears of joy and sorrow. Joyful weeping from ending of sorrow and returning of beloved who he had been in her distance also wondering and dropping tears from his eyes cause of seeing beloved and darling, assemble spring of tear time after that. After all, weeping in Hafiz's poems appears in space between low and high spirituality. As this weeping and dropping tears, then cause of frustration, weep, begging and wound of soul, insolvency and heartbreak, climax of downfall and inner disability also life surrendering, being captured away from home and grief for distance, it seems that the poet is in downfall of grief and weep. Also then because of delight of soul, manifestation of love seconds of delight also coupling to human and superhuman beloved and receive as a happy show off, it seems Hafiz is located in top of spirituality and his weep and tears drop cause of enthusiasm also forms of spiritual.

Conclusion

Hafiz has mentioned more than other famous poets from weep and tears in his poems. As, it's received from his poems the frequency of words like weep, tears and other like these Nahads also Gozare and metaphors that poet replaces tears are very much, as it's observed, Hafiz's poems are often about pain plus grief and tears also weep are sign of that.

Therefore in his sonnets it's been fewer seen worldly and heinous weep and most of his poems signify weep for distance and being away from home or enthusiasm for alliance. All in all we can examine and explain weep in Hafiz's poems in distance between two space, nadir and zenith of spirituality. In his poem "Haziz Gerye" means the undermost spot, end of spiritual, emotional and human conditions fall, repercussion of painful and broken heart that has captured in hassle of frustration and disappointment, weep and begging also soul wound end of nadir, inner disability also

surrendered by time and being away from home plus grief for distance. Where It seems there is no hope and the poet can't find reaction against of darktime expect weep that's cause of disability.

At the highest of spiritual experience, and in oppositeion to previous claims , Hafiz 's lamentation serves as an experience of spiritual joy, a manifestation of love, and monents of ecstasy and union wifh both the terrestrial and the Divine Beloved.